کتاب  «خلقت و تکامل مغز و روان» نوشته جناب آقای دکتر کیمیایی اسدی را جدی بگیریم. این کتاب میکوشد ما را با اسرار جهان پیچیده مغز آشنا کند و تا اینجا گویی فقط یک کتاب تخصصی پزشکی پیش رو داریم ولی افزون بر این میکوشد به ما نشان دهد که آنچه در مغزآدمی میگذرد چگونه میتواند دربروز رفتارهای طبیعی وناطبيعی او منشاء اثر باشد وازاین رو با کتابی فلسفی یاشبه فلسفی طرفیم .خدا کند خواننده گرامی بداند که دراین کتاب نه با فلسفه یا انسان شناسی محض  روبرو خواهد بود ونه با پزشکی محض ، او درخط مرزی حرکت میکند، مرزی که هنوز ندانسته ایم چقدرنسبی، ظریف وشکننده است.  شایدکتاب استاد کیمیایی در ادامه پروژه سقراط قرار داشته باشد.سقراط متفکری بود که درگفتگوهای پیگیر وخستگی ناپذیرخویش میکوشید ریشه وخاستگاه شرارتهای اخلاقی انسان رادریابد. نظر او این بود که آدمی پیوسته خواهان خوبی ولذت است واگر بدی رابرميگزيند این گزینش فقط نتیجه نقصی در ادراک ومعرفت اوست.انسانی که سبعانه میکُشد و جنایت میکند بی شک از نظرگاه محدود خویش نفع وسودي در قتل وجنایت  دیده است واین نفع و سود برای او امری خواستنی ومحبوب است. اگر او میتوانست سرشت راستین زشتی وپلشتی را فهم کند برای انجام جنایت خویش  انگیزه ومرجحی نمییافت و درنتیجه دست به آن نمی آلود بنابراين آدمی گناهکار نیست بلکه نادان است.شرارتهای انسان ریشه در جهالت او دارد ونه درگناهکاري اش.خطاهای مااگر با چشم خرد بنگریم همگی قصورند ونه تقصیر.این است پروژه بزرگ سقراط: بیایید ریشه جهل را بخشکانیم درآن صورت انسان به سوی نیکی خواهد رفت.سقراط ازمقوله شر گناه زدایی کرده وآنرا به نادانی تحویل میدهدو سلاح مبارزه با این نادانی همانا دانایی ،حکمت وگفتگوست. این پروژه به گمانم همچنان درافق اندیشه مدرن ادامه دارداگرچه  با شیوه ها وجهتگیری های دیگر. اکنون شايد ازکتاب تکامل وخلقت مغز وروان بیاموزم که ریشه  بسیاری از رفتارهاي نابهنجار من جایی درهمین  بدن مادی ام محکم شده است.من گهگاه بیهوده میکوشم خود و یا ديگری را محکوم کنم.ترشح هورمونها نه ستایش برانگیز است ونه قابل محکومیت.جناب دکتر کیمیایی  درکتاب  خود به من می آموزد که  آنچه را تاکنون ندیده ام با چشم مسلح علم بشری ببینم.اگر پایم شکسته باشد مردمان بادیدن پای شکسته ام از نقص  بدنم آگاه میشوند ورنجي را که میکشم درمی یابند از این رومعمولاً راه را برایم باز ميکنند وبه من یاری میدهند اما اگر هورمونی در مغز یا بدنم کمتر یا بیشتر از حد طبیعی ترشح کند این چيزی نیست که کسی به چشم خود ببیند واز این رو مردمان درنمی یابند که چرا بيهوده خشمگینم ویا چرا دارای خویی ددمنشانه هستم.نقص ظاهری را میبینیم ومعمولا آدمی را به خاطرش ميبخشیم اما نقص باطنی(نقصي  که فقط از چشم غیرمتخصص باطنی است) رانمی بینيم واز این رو رفتاری را که برخاسته از این نقص است یکسره به  حساب ومسئولیت فرد میگذاریم.ما دیگری را شتابزده مسئول میخوانیم بی آنکه بدانیم که دیگری بدنی متفاوت با مادارد.مغز من با مغزدیگری متفاوت است.شاید هورمونها بهشتی برای من ساخته اند و برای دیگری دوزخی .این بصیرتی بسیار مهم وبالقوه تاثیرگذاراست اما متاسفانه چنان نیست که انسانها بتوانند براحتی باآن کناربیایند.ما عادت داریم که به دیگری اتهام زده وبه سادگی مجازاتش کنیم .ما میکوشیم  واقعیتهای پیچیده راساده کنیم چراکه زندگی شتابزده ما به تصمیمها وقضاوتهای شتابزده ما وابسته است اما این هورمونهای لعنتی آنگونه نیستند که بتوانیم محاکمه شان کرده وازآنها انتقام بگیریم.هورمونها به ضرورت ترشح میشوند نه به اختیار ودر این صورت انسانی که مقهور این ضرورت است به درمان نیاز دارد نه تازیانه واعدام وزندان.اینکه  بکوشیم درمان را جایگزین تنبیه کنیم به کوششی عظیم درتربیت خویش نیاز خواهیم داشت.متفکری چون جناب دکتر کیمیایی که ما را با جهان پیچیده مغز آشنا میکند درمیان جملات علمی وفنی خویش هدفی اخلاقی وانسانی  رادنبال میکند.او به ما می آموزد که آدمی گه گاه بیمار ازبدن خویش است وبدن با تازیانه درمان نمیشود بلکه به درمانهای علمی نیاز دارد.این نکته اگر جدی گرفته شود شاید به جایگزینی روشهای بهتر وانسانی تر به جای روشهای وحشیانه تعامل با انسانها بیانجامد.دراینجا سقراط فیلسوف وبقراط پزشک به هم نزدیک شده اند تا سعادت آدمی را تامین کنند.به این اراده اخلاقی ارج نهیم وسپاسگزار این کوشش بزرگ باشیم. با این همه بد نیست دراینجا به نکته ای  فلسفی ودردسر برانگیز نیز اشاره کنیم.کتابهایی که ما را با قلمرو پیچیده حیات زیستی مان آشنا می کنند گاه در معرض این آسیب  اند که گونه ای بینش ومعرفت را به جای تمام معرفت بنشانند.ما دانسته ایم که هورمونهای ما چه نقش تعیین کننده ای درخلق وخوی مان دارند.این چیزی است که یک زیست شناس میتواند به ما نشان دهد و ما باید متواضعانه وصمیمانه از اوتشکر کنیم وافزون براین بکوشیم نظام تعلیم وتربیت ونیزنظام پاداش وجزای خود رابراساس این آگاهی بهبود بخشیم اما از این مقدمات علمی جهش کردن  به این نکته که انسان فاقد اراده بوده ویکسره دست و پابسته هورمونهای خویش است نتیجه ای فلسفی ومتافیزیکی  است که میترسم درنقد فیلسوفانه تاب مقاومت نیابد.مقوله ای همچون اراده(معرفت وادراک واحساس وبقیه حالات انسانی نیز هم) چنان نیست که مابتوانیم آنرا کاملاً به یک موضوع وبرابر ایستا(ابژه) تبدیل کنیم ویکسره آن را به تیغ جراح ولوله های آزمایشگاه بسپاریم.من میتوانم به یک پرتقال بنگرم واگر گیاه شناس قابلی باشم میتوانم درباره آن اطلاعات علمی صادر کنم زیرا پرتقال موضوعی است مستقل از من که می تواند درفاصله ای مشخص با من قرار داشته باشد ومن میتوانم در فاصله سوژه-ابژه آن را مورد بررسی قرار دهم اما اراده من چیزی جدای من نیست ومن نمیتوانم به آن از فاصله مناسبی که پژوهش علمی طلب میکند، بنگرم مگرآنکه  به هرحال چیزی از جوهرحقیقی اش را نادیده گرفته باشم.اجازه دهید با یک مثال مطلب را بازکنیم.مریخی ها به زمین آمده اند ومی خواهند رفتارهای انسان زمینی را بررسی کنند.یکی از رفتارهایی که مریخی ها علاقه مند بررسی آن هستند نحوه جفت یابی وتولید مثل انسان است.آنها خودشان تولید مثل عجیب وغریبی دارند.هرمریخی هنگامی که بالغ می شود سالی یکبار دچار سرفه ای دردآور و طولانی میشود و پس از نیم ساعت از حلقومش موجود مریخی کوچک ولزجی بیرون می آید.همین. نه مردی ونه زنی و نه هیچ احساس عاشقانه و اروتیکی.مریخی ها با هوش سرشار خویش تمام زیر و بم های زیست شناسانه جنسیت وتولید مثل را درانسان بررسی میکنند اما چیزی که نمیفهمند ومتاسفانه هیچگاه نمیفهمند این است که این احساس جفت خواستن چیست وچگونه است.روزی یکی از همین مریخی ها با خود میگوید:« ای کاش برای مدتی انسان میبودم تا بفهمم این بیچاره ها دقیقاً  دچار چه احساساتی میشوند،آخر چطور ممکن است .نمیفهمم،نمیفهمم.» در اینجا آنچه که برای مریخی نفهمیدنی است آن حالت درونی و احساس محضی است که یک انسان آن را درخود می یابد و تنها با شهود مستقیم میتوان دریافتش کرد.این شهود درونی یا این نگرش پدیدارشناسانه اگرچه در لایه مادی خویش وابسته به سازوکارهای بدنی است اما یکسره به آن تحویل پذیر نیست. پدیده هایی همچون اراده ویا ادراک میتوانند به موضوعاتی برای  زیست شناسی تبدیل شوند که این وجه بیرونی اراده وادراک خواهد بود اما اراده وادراک وجهی  درونی دارد که تنها میتوان به نحو مستقیم وبی واسطه درآن مشارکت جست واین وجه درونی جنبه ای بنیادین دارد وپیش شرطی برای هر پژوهشی خواهد بود که خود مقهور هیچ پژوهش علمی نمیشود به عنوان مثال زیست شناس با داشتن  احساسی از آزادی اراده و احساسی از داشتن درکی از واقعیت درآزمایشگاه خود کار میکند و باز با این احساس کتاب مینویسد که خوانندگان در  احساسی از آزادی کتاب را بخوانند وآزادانه درباره اش قضاوت کنند. او مینویسد وقلباً امیدوار است که انسانها را درافق گفتگو وفرهنگ به  دگرگونی وا دارد آنها را وا دارد که با او وارد گفتگو شوند وبیاموزند که نظامهای معیوب  خویش را اصلاح کنند.چنین چیزی مستلزم این است که فرد پیشاپیش آزادی خویش وآزادی مخاطبان خود را به نحو بنیادین مفروض داشته باشد.این آزادی همان جنبه درونی وبنیادینی است که شرط هرپژوهش علمی است و بنابراین، شرط پژوهش، خود، بیرون از هر پژوهشی میماند. اگر احساس میکنید دراین سخن جنبه ای پارادوکسیکال وسرگیجه آور مشاهده میشود درست احساس کرده اید. ما میخواهیم چنان بدویم که میان ما و سایه خودمان فاصله ای ایجاد شود آنگاه از این فاصله استفاده کرده و عکسی از سایه خود بگیریم .  من مغز را بامغزم می شناسم پس همیشه دراین میانه چیزی ناشناخته باقی خواهد ماند چنانکه من با سرم بدنم واشیاء پیرامون را می بینم اما سرم دیده نمی شود.همیشه درنگرش ناظر نقطه کوری باقی میماند وآن نقطه کور همان نکته تواضع وفروتنی است.این نکته تواضع وفروتنی را سقراط دردنیای قدیم وکانت در دنیای جدید درشیوه فلسفه ورزی خود به ماآموخته اند. من با لذت واشتیاق کتابهایی را می خوانم که به من می آموزد بدنم چه کاری با من می کند ولی این نفی آزادی من نخواهد بود بلکه یادآوری این نکته است که آزادی ام چگونه به نحو کلافه کننده ای با ضرورت گره خورده است.کتابهایی که رفتارها واندیشه های ما را با هورمونها وتغییرات فیزیکوشیمیایی بدنمان توضیح میدهند کمک میکنند تا خویشتن دارتر شده و به دیگران وخود رحمت آوریم و پیوسته محدویتهای انسانی خود را پیش چشم داشته باشیم اما اگر این کتابها بخواهند آزادی وشخصیت مرا با ارجاع کلی به گفتمانی علمی مصادره کنند آنگاه  گوسفندی را از چنگال گرگی نجات بخشیده اند ولی درآخر متاسفانه خود، کارد برگلویش نهاده اند. اینجابه یاد فیلسوف فرانسوی میشل فوکو می افتیم. اگرچه نمیخواهم که مدیر مدرسه، کودک بازیگوشم را تنبیه بدنی کند اما این را نیز نمیخواهم که بی قید وشرط او را به روانپزشک سپارد و ملزم به خوردن فلان وبهمان دارویش کند.آزادی چنان مقدس است که هیچکس نباید آنرا یکسره به نفع خود مصادره کند چه قدرتهای سیاسی، چه گفتمانهای فرهنگی وچه گفتمانهای علمی.

   دکتر علی زاهد - استادیار فلسفه دانشگاه آزاد دزفول